

محبت پدری

بالاخره دخترش سفید بخت شده بود. شوهرش هم شکر خدا آدم سر به راه و خانواده‌داری بود.

دختر و دامادش از ماه عسل! برگشته بودند. اول نیت داشت برایشان تلویزیون جاخالی ببرد ولی حواسشان نبود روی جهاز داده بودند. خواست وظیفه پدری و پدرزنی را به حد کمال به جا آورد. رفت و با کلی گشتن بهترین دستگاه ماهواره‌ای که تعریفش را شنیده بود را خرید و برد جاخالی خانه دخترش. به دخترش گفت: پس عمدی غذاهایی که خونه بابات می‌پختی را خراب می‌کردی؟

خودش دستگاه را برایشان وصل کرد. تمام مراحل نصب را فروشنده برایش با کوروی کشیده بود.

به قول عوام انگار یک کوه از پشتش برداشته شده. احساس سبکی می‌کرد. روی کاناپه لم داده بود که، زنگ زدند. کیه؟ دخترش بود با یک ساک...

بابا همه‌اش تقصیر شماس. با آن هدیه‌تان زندگیم را سیاه کردی. تا صبح می‌نشید پای آن خونه‌خراب کن و از این شبکه به آن شبکه. به من میگه وقتی این همه دختر خوشگل تر از تو هست چراچی با تو صبر کنم. گفته از ازدواج با من پشیمان شده، بابا کوبید توی سرش.

تربیت فضائی

بچه سه‌چهار ساله‌اش را با صورت خونی آورده بود بیمارستان از چشمش خون می‌آمد. همه نُج‌نُج می‌کردند. بچه را بردند داخل اتاق. پرستار بیرونش کرد.

از او پرسیدم چه شده؟ تصادف کردید: روی صندلی نشست. گفت: نه. برادرش با لیوان توی صورتش زده.

گفتم: چرا؟ سرش را گرفت. گفت: از یکی از برنامه‌های ماهواره تقلید می‌کردند. به هم فحش دادند. برادر بزرگ‌ترش هم مثل آن چه دیده بود، لیوان را پرت کرد.

پرستار برگه‌ای جلوی گرفت: باید چشمش عمل شود این تعهد را امضا کنید.

پرونده
ویژه

تجدید

۳۷

ش ۱۴۶